

هو العليم

بسته بودن فضای حاکم بر حوزه علمیه

توهین به اولیاء و سکوت حوزه علمیه

طرح مبانی اسلام

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

الحمد لله رب العالمين

و الصَّلَاة و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّد

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

کلام علامه طباطبایی راجع به فرهنگ

غرب

مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله عليه

می فرمودند: «غرب برای ما مضراتی داشت.» مهم

[ترین آن ترویج] فرهنگ بی بندوباری بود که قبلاً در

ایران نبود؛ اگر هم بود، مخفیانه بود. بی بندوباری به

این کیفیت آشکار نبود. ملزوم بی بندوباری، سست

شدن اعتقاد مردم نسبت به مبانی وحی بود. لازمه

[و] آثار و تبعاتش را [هم] که خب آدم می بیند. آثار

و لوازمش همین بی بندوباری و امثال ذلک بوده؛

[این] که مردم نسبت به دین و [مسائل دینی] بی‌بندوبار شوند، بی‌توجه شوند، سبک بگیرند و آن التزام را نداشته باشند، آن پایداری را نداشته باشند. اینها از مسائلی است که این قضیه در پی داشته است. ولی یک نکته حُسنی که در اینجا [و] این مسئله بوده است، این بوده که دیگر آن تحجرها و تعصب‌ها و آن یک‌سویه نگریستن به عرفا و صوفیه، جایگاه خودش را از دست داد و آن فشارهایی که بر اینها می‌آوردند [از بین رفت]. مردم همه به‌دنبال متابعت کورکورانه متنفذین بودند؛ اینها می‌آمدند متعرض می‌شدند [و] می‌کشتند؛ در این طرف و آن طرف، بسیاری از افراد را می‌کشتند.^۱

کشتن بزرگان به‌دست اهل ظاهر

یکی از افرادی را که کشتند، همین معصوم علی‌شاه بود دیگر. حاج محمدرضا دکنی و

^۱ روح مجرد، ص ۳۸۴؛ حضرت استاد آیه‌الله علامه طباطبایی قدس الله نفسه می‌فرمود: «این مشروطیت و آزادی و غرب‌گرایی و بی‌دینی و لا ابالی‌گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت که دیگر درویش‌کشی منسوخ شد، و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است؛ و گرنه شما می‌دیدید: امروز هم همان اتهامات و قتل و غارتها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت.»

شاگردانش^۱ را [نیز کشتند]. درویش کشی یک مسئله آشکاری بود. نورعلی شاه هم همین طور به قتل رسید؛ مثل اینکه به او سم دادند. این مسئله خب بوده.^۲ و تمام اینها به خاطر عدم یک روش صحیح پذیرش بوده؛ مسائل و مطالبی که مطرح می شود،

^۱ روح مجرد، ص ۳۸۳: حضرت آقا حاج شیخ محمد جواد در همان شب فرمودند: «آقا سید معصوم علی شاه شاگرد آقا سید علی رضا دکنی بود. و در دکن که از بلاد هند است زیست می نمود. پس از مدّتی از هند به ایران آمد درحالی که یک ساتر عورت بیشتر نداشت. و حاج محمد جعفر بروجردی و حاج محمد رضا تبریزی از شاگردان آقا سید علی رضا دکنی بودند و در عین حال از مجذوبین آقا سید معصوم علی شاه به شمار می آمدند. حاج محمد رضا و حاج محمد جعفر دو مرد بسیار بزرگ بودند، ولی در عین حال، مرام درویشی داشتند. و حاج محمد رضا دارای مقام علمی بود و کتاب «الدُّرُّ النُّظِیم» و «مَفَاتِیحُ الْاَبْوَاب» و بسیاری از کتاب های دیگر از مصنّفات اوست. و در بروجرد سکونت گزید. بروجردی ها به تهمت تصوّف، تمام اموال وی را غارت کردند و خود او را تنها از بروجرد بیرون نمودند. حاج محمد رضا به شهر تبریز رفت و در آنجا مورد علاقه مردم واقع شد و در پای منبرش جمع کثیری حاضر می شدند. یک روز در بالای منبر که تمام مردم مجتمع و مستمع بوده و منظره عجیبی داشت، در دلش خطور کرد که: «این استقبال مردم تبریز، عوض آن اذیت های مردم بروجرد» ناگهان درویشی پر و پا بسته از در وارد شد و یک سره به سوی منبر رفت و آهسته در گوش حاج محمد رضا چیزی گفت؛ و ظاهراً این بود که: «بکنم آن کاری را که باید بکنم یا نه؟!» حاج محمد رضا گفت: «بکن!» درویش عمامه حاج محمد رضا را به گردنش پیچیده، او را از منبر پایین کشید و از مسجد بیرون برد. **تَلَاْفِیاً لِهَذَا الْخُطُورِ النَّفْسَانِیِّ**. این درویش را آقا سید علی رضا دکنی از دکن فرستاده بود و فرموده بود: «فوراً به تبریز برو که یکی از دوستان خدا نزدیک است هلاک شود؛ او را نجات بده!» و بدین طریق حاج محمد رضا نجات پیدا کرد.»

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۸۲؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۳۳

بایستی فیلتر شده باشد و هر چیزی نبایستی که بگذرد. این دأب و دِیدَنی بوده که از سابق در این مسئله مطرح بوده است.

ایشان می‌فرمودند: «وقتی که غرب آمد و فرهنگ غرب آمد، با همهٔ مضراتش این حُسن را داشت که این سد را شکست و دیگر این‌طور نیست که همه نسبت به این قضیه بخوانند عکس العمل نشان بدهند»^۱ بلکه این را هم جریانی در [کنار] سایر جریانات قرار می‌دهند.

وجود اختلاف نظر در مسائل علمی امری طبیعی

حالا آن شخصی که آمده و به این راه می‌رود، بالآخره لابد چیزی فهمیده که این مسیر را انتخاب می‌کند. مگر قرار بر این است که همه یکرنگ باشند؟! یک قسم و یک شکل باشند؟! خب در بعضی مطالب، اختلاف دارد؛ مگر ما در [بین] فقها اختلاف نداریم؟! مگر در فقه اختلاف نداریم؟! مگر اختلاف ۱۸۰ درجه‌ای نداریم؟! کسی نمی‌آید

^۱ روح مجرد، ص ۳۸۴؛

دیگری را بر اینکه از مسیر خارج شده است، متهم کند. بلکه خیلی با مسالمت از کنار قضیه رد می‌شویم [و] با وجود اختلاف ۱۸۰ درجه، مطلب را می‌پذیریم؛ چون اختلاف در حدّی که به خود اصل و کیان ما بر بخورد، نیست. هر دو طیف در یک جریان [است] و در اصل بقاء اشتراک دارند. حالا در فروع به اختلافاتی می‌رسند؛ آن خیلی مطرح نیست.

تغییر دیدگاه مردم نسبت به طیف خاص با گذشت زمان

در مسائلی که خب بعداً پیش آمد، ما مشاهده کردیم که در قضایایی که راجع به آن مطلبی که شما می‌فرمایید که: «چرا بنده این را در خود چیز آوردم چیز نیاوردم؟!» به خاطر این بوده که این مسائل و این جریاناتی که پیش آمد، پرده را کنار زد و مردم متوجه شدند که برای برآورده شدن توقعاتشان نباید به این طیف اتکاء داشته باشند. این باور دیگر در مردم جای گرفت. قَسَم و آیه هم که دیگر فایده‌ای ندارد؛ قسم بخور، [به] آیه [قسم] بخور؛ [بگو:] «والله و بالله نمی‌دانم این‌طور [بوده و این‌طور نبوده]!» نه،

مسائلی بوده، گذشته و شده و اتفاق افتاده و همه هم درست بوده و همه هم ساکت بوده‌اند! و البته خود افراد و مسئولین هم اعتراف کردند که این فجایع بوده و باید پیگیری شود. خود آنها هم به این قضیه اعتراف کردند و همه هم شنیدند!

سکوت حوزه علمیه نسبت به توهین به

بزرگان

آنچه که در اینجا مطرح است، سکوت حوزه عملیه و افرادی که شاخص بودند در قبال مطالبی بوده که مردم با چشم خودشان دیده‌اند! اگر بنده سابق یک مطلب می‌گفتم که چرا باید در حوزه علمیه خیلی بی‌محابا به بزرگان اهانت شود، صدای همه درمی‌آمد و فردای آن روز، آقایان در سر جلسه، جلوی دویست نفر، بدون اینکه اسم بنده را ببرند، مسئله را مطرح می‌کردند. ما خودمان دیدیم و بنده هم از این مطالب اطلاع دارم. چرا باید قضیه این‌طور باشد؟! چرا باید وقتی کتابی راجع به طهارت انسان نوشته می‌شود، [این‌طور جبهه‌گیری می‌کنند]؟! خب مسئله فقهی است، جناب آقای کذا بلند شو بیا مناظره می‌کنیم! بنده راجع به مطالبی که می‌نویسم،

برای مناظره آماده هستم! مناظره علمی می‌کنیم، همه بفهمند. خب من یا اشتباه می‌کنم یا درست می‌گویم! چرا نبایستی که حوزه در طرح مطالب این قدر باز و راحت باشد؟! خب این مسئله را برای چه موقع گذاشته [اند]؟!!

ما که مدعی شاگردی مکتب امام صادق هستیم، [چرا می‌ترسیم؟!] ما که مدعی هستیم که در مدرسه امام صادق ابن ابی العوجاء، کذا و کذا هم می‌آمد و عمران سامی هم افراد را برای بحث و مطلب و صحبت می‌فرستادند، [چرا خودمان عمل نمی‌کنیم و می‌ترسیم؟!] در مکتب امام صادق که ترس نبود! در مکتب امام رضا که ترس نبود! بایستی که این مطالب مطرح بشود.

توهین و اتهام بی‌جهت نسبت به بزرگان

در حوزه علمی

این لحن اتهام و غیرمناسب مجامع علمی که ما مشاهده می‌کنیم و ورد و لسان بسیاری از افراد هست، [نشانگر چیست؟! می‌گویند:] «اینها انحراف است!» و «اینها شعار است!» و «اینها خطر است!» و «اینها مسئله دارند!» فقط همین کم مانده بود که این

[عرفای] بیچاره و بدبخت را منتسب به اسرائیل کنند! همین که بگویند: «آقا، عرفا از اسرائیل حقوق می گیرند!» همین مانده بود!

مرحوم آقای خمینی [رحمة الله علیه] می گفتند: «وقتی که پسر ما در استکان [چای می خورد]، می گفتند: ”برو این را آب بکش!“؛ یعنی شما ببینید کار حوزه به جایی رسیده که بایستی این گونه مسائل مطرح بشود! این ناله ها و گلایه هایی که ایشان در صحبت هایشان داشتند، خود بنده در همان زمان شنیدم. من شنیدم! خب که چه؟! چرا؟! به خاطر اینکه یک نفر فلسفه درس می دهد! چون فلسفه درس می دهد، باید منکوب و سرکوب شود!

تلاش بزرگان برای احیای دروس معقول

در حوزه

چقدر این بزرگان در اینجا تلاش کردند؛ امثال مرحوم علامه طباطبایی و خود مرحوم آقای خمینی با [وجود] این مطالب [و تهمت هایی] که به ایشان زده می شد، ایشان دست برنداشتند و همین طور ادامه دادند و فلسفه می گفتند. اصلاً یکی از مسائل درس های ایشان فلسفه بوده. قبل از علامه طباطبایی

ایشان فلسفه می گفتند، شفا می گفتند، منظومه می گفتند.

یک شب که با مرحوم والد، افطار منزل آقای مطهری بودیم، ایشان به [مرحوم علامه طهرانی] می گفتند: «ما قبل از مرحوم آقای علامه طباطبایی، نزد ایشان [مرحوم آقای خمینی] فلسفه می خواندیم.» و از کیفیت بیان ایشان خیلی هم مبتهج بود؛ چون مرحوم آقای خمینی در بیان مطالب، خوش بیان بود. البته قلم ایشان بهتر از بیان ایشان بود.

خب [چرا] باید افرادی بیایند و معرکه را به دست بگیرند؟! چرا باید حوزه علمیه اجازه بدهد که افرادی بیایند و جریان را به دست بگیرند؟! یک عده هوچی براساس تخیلات و توهمات خودشان بیایند مسائل و جریان را به دست بگیرند! چرا این قضیه در دانشگاه های ما نیست؟! چرا در دانشگاه های ما با مطالب به شکل آزاد برخورد می شود؟ هر کسی مطلبی دارد، هر رپورت^۱ علمی دارد، بلند می شود و

^۱ گزارش دادن.

می آید و ارائه می دهد. مسئله ای دارد، مطرح می کند.
نه کسی مسخره اش می کند، نه [متهم و سرکوب]
می کند. می گویند: «این مطلبی که مطرح کردی، باید
به اثبات برسانی.» نمی دانم (PP) در نظر آن مجامع
علمی مورد تثبیت قرار بگیرد، بعد هم مخلصیت
هستیم! بله، البته آنها هم بر سر و کله همدیگر
می زنند، ولی از نقطه نظر خود مبنای علمی و مسائل
علمی، قضیه آزاد است.

حوزه باید پاسخ گوی مسائل فلسفی و

عرفانی باشد

آن حوزه ای که نتواند از عهده یک جواب فلسفی
بر بیاید، درش را باید گل گرفت! آن حوزه ای که
نتواند از جواب یک مسئله عرفانی بر بیاید، به چه
دردی می خورد؟! پس شما در اینجا برای چه
آمده اید؟! نه خودتان درس فلسفه خوانده اید و نه به
کسانی که می خوانند اجازه مجال می دهید! در [آن]
قضیه ای که پیش آمد و مسائلی که درباره شبهات
وحی و امثال ذلک مطرح شد، خب ما جواب آقایان
را دیدیم که چه بود!

آقا، بنده در یک مجلسی بودم که عده ای از

دانشگاهی‌هایی که آنجا بودند، به اینها می‌خندیدند! آقا، باور نمی‌کنید به اینها می‌خندیدند! من هم پاسخی نداشتم بدهم! البتّه آن که از همه اینها تا حدودی بهتر بود، آن پاسخی بود که مربوط به آقای منتظری بود. که البتّه نقایصی هم داشت و مسئله به‌طور کامل نبود.

یک عده همه مشکلات را به عرفان

برگشت می‌دهند

اول مسئله‌ای که بعضی از اینها در این قضیه مطرح کردند، این بود که «این مطالب ریشه عرفانی دارد!» من در همان مقدمه نوشتم که مثل اینکه قرار است هر اشکالی که در این منظومه شمسی که هیچ، در این کهکشان‌ها هم اتفاق بیفتد به کله این عرفان برگردد! آخر این چه طرز صحبت کردن است که شما دارید؟! [می‌گویند:] «بله! توغل در مسائل فلسفی آدم را به اینجا می‌رساند!

علامه طباطبایی بیشتر در مسائل عرفانی و فلسفی توغل کرد یا فلان آقا؟! چرا ما این حرف‌ها را در کلام علامه طباطبایی ندیدیم؟! چرا ما یک‌چنین چرت‌وپرت‌هایی که مربوط به وحی و

اینها گفته شده، از مرحوم والد و اینها ندیدیم؟! من گفتم: «خود بنده بیست و پنج سال در این مطالب هستم، [چرا] تا حالا به عقل و فکرم نیامده که آقا این وحی مربوط به زمان خاص بوده؟! و نمی دانم شاکله خود پیغمبر بوده! و ارتباطی به بالا ندارد؟!» از این خزعبلاتی که خب مشاهده می شود! واقعاً این چه شیوه‌ای است؟! این شیوه و این قضیه چه وقت باید کنار گذاشته بشود؟!

بعد از فوت پدرمان، همین آقای که شما اسمش را بردید، برداشتند [چه چیزهایی گفتند]! من در این کتابی که نوشتم، اسم هیچ کس را نبرده‌ام، ولی اسم ایشان را عمداً آورده‌ام؛ بخاطر اینکه ایشان خیلی جسارت کرد! هیچ کس هم صحبت نمی کند. تمام اینها مسائلی است که خدا پیش می آورد تا اینکه آن کاستی‌هایی که ما تعمداً نسبت به بزرگان و نسبت به احترام علم و کرامت علمی داشتیم، این طور موضع ما در جلوی افراد زیر سؤال برود.^۱

^۱ تزکیة النفس، سید کاظم حائری، فصل «العرفاء الکاذبین و العرفاء الحقیقین».

اعلان مناظره علمی از طرف مؤلف با

ایجادکنندگان شبهه

آن زمانی که بنده در آن مجله‌ای که همین آقا آمده بود [گفته بود] که بنده حاضر به مناظره هستم، اعلام کردم و به مقاله او پاسخ دادم، تا الآن که دارم با شما صحبت می‌کنم، پاسخ من داده نشده است! درحالتی که شرط اصلی آن مجله علمی این است که هر چیزی که در آنجا مطرح می‌شود، فرد مقابل حق نقد دارد. چرا باید این طور باشد؟! این عدالت را چه موقع ما بایستی در میان خودمان انجام بدهیم؟! خب چه موقع قضیه [روشن] شود؟!

تهمت بی‌اساس و از روی جهل به سید

هاشم حداد

یکی از این آقایان رفته در مشهد - معمولاً در مشهد می‌رود، همه هم می‌شناسید، کسی نیست که نشناسد، نماز می‌خواند و فلان و این حرف‌ها! حضرت فلان و فلان و این حرف‌ها! در صحن فلان نماز جماعت می‌خواند! - کتاب روح مجرد را برداشته و پیش او رفته [و این قسمت را] که مرحوم آقا در آنجا راجع به قضیه عاشورا جریان مرحوم

آقای حداد را نقل کرده‌اند [که]: «ایشان [در روز عاشورا] عجیب مبتهج می‌شد و چه می‌شد و رنگش چه می‌شد و این حرف‌ها»^۱ [به ایشان نشان داده] و ایشان جلوی همه برداشته، گفته: «این مطالب انحراف است! و خروج از دین است! و چه است!» و آن وقت آمده‌اند این حرف آقا [علامه طهرانی] را در مجله‌ای که از طرف آن نهاد است، چاپ کرده‌اند [و نوشته‌اند]: «این فتوای آقای فلان است! این هم کتاب علامه طهرانی!» آن وقت شخصی از همان‌ها، از افرادی که در مشهد است، برداشته کتاب را برده پیش آقا و گفته: «آقا! نگاه کن این صفحه‌اش این است، این صفحه‌اش این است.» و [بعد ایشان] گفته: «اینها شیطنت کرده‌اند!» خب شیطنت کرده‌اند، بیا حرفت را پس بگیر! تا الآن ایشان حرفش را پس نگرفته! چرا؟! پس شما مرجع چه کسی هستید؟! و پاسدار از چه روش و مکتبی هستید؟! شما که جلوی چند صد نفر جمعیت می‌آید و می‌گویید! آن وقت

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به روح مجرد، ص ۷۸ - ۸۷؛ جلسه چهارم مواعظ رمضان المبارک ۱۴۳۹

آنها می آیند این مطلب شما را در کنار مجله شان چاپ می کنند! خیال می کنید چون آقا مرده و از این دنیا رفته، پس هر چه می خواهیم بگوییم عیب ندارد؟! وضعیت خودمان را حفظ کنیم! موقعیت خودمان را نگه داریم!

توهین به علامه طهرانی و استاد ایشان و

سکوت افراد نسبت به آن

خدا می آید چه کار می کند؟ یک چنین جریانی پیش می آورد، دیگر آبرو برای یک نفر نمی گذارد! آن وقت همان آقا در نجف، در یک جلسه ای جلوی سی چهل نفر گفته: «دجال آخر الزمان سید هاشم حداد است!» یک نفر حرف نمی زند! در کتاب تزکیة النفس خود برمی دارد آقا و غیر آقا را جزء عرفای کذابین می آورد.^۱

آخر شما که می گوید: «هیچ کس مثل آقا سید محمدحسین نیامده که از دین دفاع بکند»، شما که آن حرف را می زنید و همه هم شنیده اند، چطور آن وقتی که این مطلب را در کتابش دارید می خوانید

^۱ تزکیة النفس، سید کاظم حائری، فصل «العرفاء الکاذبین و العرفاء الحقیقین».

نمی‌آیید سر جلسه درس بگویید: «آقا دارد انحراف می‌شود! به بزرگان اهانت می‌شود»؟!!

رد اجماع و نقل چند نظر از علماء در خصوص آن

بنده فلان اگر بیایم یک [کتاب] طهارت انسان بنویسم یا یک [کتاب] اجماع بنویسم، [می‌گویید:] «ای وای! ایشان آمده برخلاف سیره مستمرة متیقنة سلف صالح و خلف صالح و سلف طالح و اینها فلان می‌کند!»

[بنده] چه کار کرده‌ام؟! تازه ما آمده‌ایم آن مسئله را تنقیح می‌کنیم، آرایش می‌کنیم، پیرایش می‌کنیم. تازه ما داریم امام صادق را به مجامع معرفی می‌کنیم. [بیان می‌کنیم] که تا به حال کجا می‌رفتیم! از این به بعد باید دنبال امام صادق برویم! سیره ما این است! سنت ما این است! روش ما کتاب و سنت است! اجماع این وسط چه کاره است?!

بنده همین دیشب داشتم تقریرات مرحوم آقای شاهرودی راجع به حج را مطالعه می‌کردم، خود ایشان می‌آید [می‌گوید که] اصلاً اجماعی که مربوط به «وجوب حج لكل مكلف ضرورة مرة واحدة»

است، اجماع تعبدی نیست. خود ایشان که دارد این قضیه را به اجماع نقل می کند، می گوید: «این اجماع نقلی است؛ اجماع منقول است؛ اجماع روایی است؛ مستند است؛ مدرکی است؛ نه اجماع تعبدی. خود ایشان رد می کند! آن وقت در مقام فتوا که می آید همین که قضیه اجماعی می شود، می گویند: «إلا اینکه مخالفت با اجماع و علما و این چیزهاست و نمی شود این کار را کرد.» من آمدم این سد را شکستم. شما آقای خویی که خودتان می آید در مبانی اصولتان اجماع را رد می کنید، چطور وقتی که پای فقه و استدلال و استنباط پیش می آید، دستتان می لرزد و به همان مطالب فتوا می دهید؟! آخر این دوگانگی چرا؟

مگر انسان نباید آن محصول و نتیجه و حاصل خودش منطبق با مبنا باشد؟! هر طور که این مبنا در اصول تنقیح شود، در فروع باید همان طور استخراج شود و در اختیار مردم گذاشته شود و تکلیف مردم روشن شود.

اشکال بر آقای خویی در مسئله اجماع

آقای خویی، شما که خودتان اجماع را رد

می‌کنید، چطور در مقام استنباط [می‌گویید:] «إلّا اینکه مخالفت اصحاب در اینجا مشکل است، و الاحوط در اینجا این است که این کار شود!» قضیه مالیده بشود و برود پی کارش! مخالفت اصحاب مهمتر است یا مخالفت امام صادق؟! [! مخالفت اصحاب مهمتر است] یا مخالفت امام رضا?!

ما در اجماع امام را مطرح کردیم؛ [گفتم] که آقا، ما امام داریم! خب بفرمایید بیایید جواب بدهید! من نوشتم: «بیایید جواب بدهید!» آخرش هم نوشتیم که آقا نقدتان را بنویسید؛ مسئله‌تان را بیان کنید؛ روی چشممان! مگر ما فرار کردیم؟! اینجا هستیم؛ [اگر] اشتباه کرده‌باشیم، می‌آییم جبران می‌کنیم؛ تصحیح می‌کنیم؛ مگر ما در نوشته‌هایمان خیلی اشتباه نمی‌کنیم؟! رفقا می‌بینند این طرف و آن طرف، من برای خیلی‌ها می‌فرستم! تذکراتی می‌گویند و من به آن جامه عمل می‌پوشانم! مسئله خاصی نیست که حالا انسان از این مسائل بخواهد استیحاَش داشته باشد.^۱

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مسئله، رجوع شود به کتاب اجماع از

رفتار دوگانه حوزه علمیه نسبت بزرگان

ولی صحبت در این است [که] چرا ما باید به یک چنین فردی مجال بدهیم که بلند شود و بیاید هتاکی کند؟! و بعد هم یک نفر صحبت نکند! یک نفر حرف نزند! آن وقت یک نفر بلند می شود به یک کسی از اینها یک چیزی می گوید [مثلاً اگر همین قدر بگوید که] «بالای چشمت ابرو است!» [می بیند که] چه خبر می شود! [می گویند:] «آقا چه شده است! آسمان به زمین رسیده است! باید این فرد محاکمه بشود! باید فلان بشود!»

حالا اگر [به جای] پدر ما یکی از همین آقایان حوزوی بود که از دنیا رفته بود، فرض کنید [او را] جزو فقهای کذابین می آوردند (نه جزو عرفای کذابین)، [می دیدید چه] کاه دودی به پا می شد! می رفتند بالای مناره، نقاره می زدند: «آقا اهانت شده است! به فقه اهانت شده است! به اهل فقه اهانت شده!»

موقعیت و جایگاه علمی علامه طهرانی

مگر پدر ما قوی‌ترین شاگرد درس آقای خویی و آقای شاه‌رودی نبود؟! مگر خودتان نمی‌گویید؟! مگر هم مباحثه آقای سیستانی نبود؟! شش سال با آقای سیستانی در نجف هم مباحثه بود! بروید بپرسید که هم‌مباحثه آقای سیستانی که بود؟ می‌گویند: «آقا سید محمدحسین طهرانی». الآن افرادی که دارند [نزدشان] می‌روند، خود آقای سیستانی می‌گوید: «آقا سید محمدحسین طهرانی یک دُرّی بود که دیگر مثلش پیدا نمی‌شود!» چه شد؟! آقای سیستانی! حالا من نمی‌دانم این مطلب به گوش شما رسیده یا نرسیده؟! شما که الآن دارید می‌بیند از همان هرکسی که دارید حرف می‌زنید، [نمی‌توانید بگویید که] آقای سید کذایی از بنده دروغ جعل کرده که [گفته]: «بنده کتاب پسر آقای طهرانی را بردم پیش آقای سیستانی و نشان دادم و ایشان این حرف را زده»؟! دیگری رفته گفته آقای سیستانی [آیا چنین قضیه‌ای واقعیت دارد؟] گفته: «کی من چنین حرفی راجع به پسر ایشان زده‌ام؟!» و

[ایشان] خیلی هم (اتفاقاً دو یا سه مرتبه) پیغام دادند که من را ببینند، متّهی من نتوانستم. می خواستم فقط اوقاتم در آنجا به زیارت بگذرد؛ نرفتم.

یعنی تهمت درست کردن و دروغ درست کردن عین آب خوردن [شده است]! همه جا پخش کرده اند که ما کتاب را بردیم پیش ایشان و ایشان گفته: «عجب! عجب! ایشان راجع به ما این حرف را زده!» گفتم: «من کی یک چنین حرف هایی زده ام؟! من کی اسم شما را آورده ام?!» بعد معلوم شده که قضیه کذب محض بوده! یعنی واقعاً در بین افراد این قدر بی اخلاقی است! واقعاً خیلی عجیب است که مشاهده می کنیم به این راحتی و این سادگی [دروغ گفته می شود]!

اینکه من در آنجا آمده ام تعمداً اسم برده ام و آن مطلب را مطرح کرده ام، به خاطر این است که بگوییم: «من آدمی نیستم که مُتَّحِل و منتسب به یک جریان باشم!» هر کسی می خواهد باشد و به هر کیفیتی می خواهد باشد، مسئله در یک نَسَق است و این، در اصل این قضیه و این مطالب باید من حیث المجموع مورد بحث قرار بگیرد.

رفتار بعضی از افراد علت و ریشه

ناهنجاری‌های فکری و اعتقادی

علت و ریشه بسیاری از ناهنجاری‌های فکری و

اعتقادی که ما الآن در جامعه می‌بینیم، ما هستیم؛ خود

ما علت اینها بوده‌ایم، نه اینکه از یک‌جای دیگر پر

بزند بیاید اینجا! می‌گویند: «هر چه هست، دائماً

دیگران برای ما می‌آوردند!» انگار خود ما الحمدلله

هیچ‌کاری نکرده‌ایم! سلمان فارسی و اویس قرن

[هستیم]! فقط خارج از ما، همین مجامع استکباری

نشسته‌اند برای ما نسخه می‌دهند، فردا می‌آید انجام

می‌شود و ما آن‌چنان عاجز و آن‌چنان بی‌وسيله و

بی‌دلیل و بی‌مایه هستیم که در مسائل علمی و

اعتقادی هیچ‌کاری از دست ما برنمی‌آید! فقط آنها

هستند! خب اگر این‌طور است، آقا این بساط را

جمع کنید دیگر! آخر این ادعاهایی که گوش فلک

را کر کرده: «علمای ما!»، «حوزه‌های علمیه ما!»،

«مجامع علمی ما!»، فلان و این حرف‌ها! پس

کجاست؟! و این چه نیروی اهریمنی است که از

خارج می‌آید و بر افکار غلبه می‌کند و افکار را در

استخدامش می‌گیرد؟! این چه نیرویی است؟!!

چطور شد؟! بعضی از آن ناهنجاری‌هایی را که ما در افراد می‌بینیم و افراد را متهم به گول خوردن می‌کنیم، چطور همان افکار در خیلی از ما هم هست؟! عجب! پس ما هم تحت تأثیر قرار گرفته‌ایم؟! یعنی مای بعد از ۵۴ سال هم بله؟! مای بعد از ۵۰ سال هم بله؟! مای بعد از خواندن این همه کتاب‌ها هم بله؟! این چه دشمنی است آخر باید پیدایش کنیم برویم بگردیم ببینیم این کجاست پدرش را در بیارویم! آخر این چه دشمنی است؟! این چه سازمانی است؟! این چه افرادی هستند که این قدر اینها قوی هستند و از آن طرف مرزها موج می‌فرستند و مغز ما و فکر ما را (همه را) در اختیار می‌گیرند و چشم و گوش ما را می‌بندند؟! دیگر حقایق را نمی‌فهمیم، دیگر مطالبِ راست را نمی‌فهمیم، نمی‌فهمیم که این الآن سفید است! از آن طرف موج فرستاده‌اند، ما الآن این را سیاه می‌بینیم! باید به خود بیاییم!

تأثر و تأسف شدید مؤلف از بعضی وقایع

جامعه

این جریانات و این مطالبی که خب اتفاق افتاد، واقعاً تأسف بار بود. در این قضایایی که برای همه

روشن است، واقعاً مسائل تأسف باری بود. بنده
گفتم که: «در تمام مدت عمرم این چنین تحت تأثیر
قرار نگرفته بودم!» هنوز هم آثارش هست! آثار
سوئی که باقی گذاشته، هنوز از بین نرفته! و باور
نمی‌کردم که من این قدر در قبال پدیده‌ها و حوادث
منفعل باشم و متأثر شوم! با تمام این جریاناتی که
بود و همه هم می‌دانند و اگر نگوییم همه‌اش، ۹۸
درصد آن، راست بود. با تمام این مسائل، [این
جریانات] یک قضیه را به وجود آورد و آن اینکه
خیلی از مطالبی را که توده مردم باید به آن مسائل
دینی برسند، در این جریانات و این مسائل رسیدند!
این همان مطلبی است که مرحوم علامه
طباطبایی راجع به آن هجوم فرهنگی غرب با همه
مطالبش نسبت به عارف و صوفی و اینها
می‌دانسته‌اند و فرموده بودند. آن مسئله را من در این
مطالبی که اتفاق افتاده، مشاهده می‌کنم. در این
مسائل مشاهده می‌کنم که آن زنجیری که به دست و
پای ما زده شده بود و چشم و گوش ما را بسته بود
و این طور به ما و ملت القاء شده بود که «هرکسی که

آمد و عمامه سرش گذاشت، دیگر مسئله تمام است»، «هرکسی که آمد و مسئله‌ای را مطرح کرد، دیگر تمام است»، «هرکسی که آمد و سری تکان داد و تبسمی کرد، این دیگر واجب الاطاعه است»، دیگر این مسئله جایی ندارد! آن زنجیر باز شد و این باور در میان مردم به وجود آمد.

منتهی خب مسئله این است که زمان می‌برد. برای [مردم] واقعاً مشکل است از دست دادن باوری که ده‌ها سال با او زندگی کرده‌اند؛ خیلی مشکل است باورهایی که ده‌ها سال با آنها زندگی کرده‌اند و با خون و گوشت و پوستشان عجین شده و مخفی شده، یک‌یک بخواهد در بیاید و بیرون کشیده شود و آن حقایق و حیانی به جای سلائق شخصی جایگزین شود. این کار، [کار] دارد و زمان می‌برد. البته این دیگر بسته به مشیت خدا دارد؛ ما برحسب ظاهر می‌گوییم.

کلام امام صادق درباره ظهور و نقد یک

دیدگاه

ما مگر راجع به ظهور حضرت [امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف] نداریم؟! امام صادق

می‌فرماید: «اگر خدا بخواهد در یک شب همهٔ مسائل عوض می‌شود»^۱ و ما واقعاً به چشمان دیدیم که چطور همه چیز یک دفعه کن‌فیکون می‌شود. همه چیز از این قضیه برمی‌گردد به این قضیه. حالا زمان ظهور هم لعل اینکه همین‌طور باشد؛ یعنی یک‌مرتبه مردم به یک باوری برسند، شوک‌وار، شوک‌زننده و وارد کننده که تمام آن اندوخته‌های خودشان را یک‌مرتبه زیر و رو کند و حلاجی کند و غربال کند. آنچه که در این می‌ماند فقط حق است و امام است و معصوم است و بس! همه چیز دیگر کنار می‌رود؛ هر شخصی در هر وضعی و در هر قیافه‌ای و در هر شکلی و در هر شأنی از شئون که می‌خواهد باشد، همه کنار می‌رود و فقط او می‌ماند. او که واقعی است می‌ماند؛ نه آنکه من الآن دارم مطرح می‌کنم. نه! او مجسمه است؛ آن ساپورت برای کارهای خودم است، آن برای رسیدن [به اهداف شخصی است].

^۱ إكمال الدين و إتمام النعمة، ج ۱، ص: ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۱.... عَنْ أَبِيهِ امير المؤمنين عَلِيٍّ بن أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «الْمَهْدِيُّ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ يُصْلِحُ اللَّهُ لَهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ»؛ السنن لابن ماجه، ج ۲، ص ۲۳؛ كنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۶۴؛ ينابيع المودة، ص ۴۸۸ و ص ۴۳۲؛ كشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۷.

آن آقای که بلند می‌شود می‌آید در جلسه مهدویت صحبت می‌کند و می‌گوید: «ما باید آن عدالت امام مهدی را به همه جهان صادر کنیم!» خدا می‌آید مِچ را باز می‌کند، تو داری این حرف را می‌زنی؟! تو می‌خواهی آن عدالت امام زمان را به همه دنیا صادر کنی؟! این بود عدالت؟! این بود؟! برای بنده هر سال از این کارت دعوت می‌فرستند. وقتی که نگاه می‌کردم، خیلی جالب بود، خیلی عجیب [بود]! یک جریاناتی در آنجا هست، که [نشان می‌دهد] همه اینها [به هدف خاصی این کار را می‌کنند]. حالا نمی‌گوییم همه‌شان؛ إن شاء الله که افرادی در این مسائل اخلاص دارند و داشته باشند، ولی مسیری که این جریانات آن را می‌رود، آیا همان مسیری است که مورد نظر آن کسی است که این مجالس را برای او دارید تشکیل می‌دهید؟! این [همان راه] است؟! قضایا این است؟!

حکایتی عجیب از علامه طهرانی راجع به

حق الناس

یک روز صبح با پدرم [علامه طهرانی] حرم حضرت [امام رضا علیه السلام] مشرف شدیم؛ در

برگشت، ماشین را بنده راه می‌بردم و ایشان عقب نشسته بودند. اتفاقاً همین سال‌های اخیر حیات ایشان هم بود و اتفاقاً خود من قم بودم. وقتی که داشتیم از حرم برمی‌گشتیم - آن موقع دور حرم امام رضا می‌شد با ماشین رفت - زنی داشت می‌آمد و آن طرف خیابان می‌رفت و اتفاقاً خط عابر هم نبود؛ بنده خدا خیلی هم چیزی بود؛ داشت می‌رفت، من تصورم این بود که او ایستاد تا ما رد بشویم؛ من یک‌چنین تصویری کردم؛ حالا شاید اشتباه کردم یا او یک‌چنین تصویری کرد که خب بعضی اوقات دوباره برای انسان تجدید عزم می‌شود دیگر و فکر می‌کند [باید رد شود]؛ همین که نزدیک شدیم، یک دفعه آمد و من با تصور اینکه می‌ایستد رفتم تا نزدیکش و ترمز که کردم، او ترسید. به او نزدم؛ فاصله داشتم. ترسید! آقا خدا نیاورد به روزگار شما، یک مرتبه دیدم [پدرم علامه طهرانی] رنگش قرمز شد. عبارت ایشان این بود:

چرا این کار را کردی؟! چرا یک مسلمان را لرزاندی؟! تو باید راجع به این عملی که انجام دادی در روز قیامت [پاسخ بدهی] تو را می‌ایستند و از تو سؤال خواهند کرد!

ببینید [به خاطر] یک ترساندن زن، آن هم نه

عمدی (من خیال می‌کردم او ایستاده، حرکاتش نشان

می‌داد ایستاده [تا] من بروم) می‌گویند: «چرا نمی‌بایست تو بیشتر ملاحظه کنی؟! مثلاً سرعت را کم کنی که وقتی به او می‌رسی با آرامش و سکونت نفس و با خیال راحت رد بشود.»

اینها آن نکته‌هایی است که ما باید در این درس‌ها بفهمیم! این مبانی چه وقت باید برای مردم توضیح داده شود؟! آن وقت شما ببینید «تفاوت ره از کجاست تا به کجا» مردم باید به این مبانی رو بیاورند تا امام زمان بیاید (به این مسائل و به این مبانی). و ایشان تا شب دیگر با من حرف نزدند؛ هرچه گفتیم آقا غلط کردیم! توبه کردیم! دیدیم خلاصه نه، فایده ندارد؛ دیگر ایشان با من تا شب حرف نزدند. فردا مثل اینکه ما را بخشید. یک زن را ما ترساندیم که حق [هم با] من بود؛ یعنی به نظرم این بود که کارم درست است و الاً اگر می‌دانستم بنده خدا می‌ترسد، ترمز می‌گرفتم. یک چنین بابایی کسی داشته باشد، غلط می‌کند [و] به آن جدّ و آبائش هم می‌خندد این که بخواهد عمداً [این کار را] بکند. آن موقع گردنمان از آن پشت فرمان زده می‌شد (حالا چه برسد به این). [می‌گوید:] «چرا تو کم توجهی

کردی؟!»

من الآن دارم یک خُرده می‌فهمم؛ بعد از این جریاناتی که اتفاق افتاد، شاید برای خود من هم خیلی خوب بوده؛ برای افکارم خیلی مفید بوده. بالأخره چیزهایی برای انسان [اتفاق بیفتد تا بفهمد]؛ همین‌طوری که نمی‌شود؛ یعنی بالأخره یک طوری باید بشود که یک چیزهایی بفهمد. الآن یک مقداری از آن حال ایشان را (آن‌موقع برای زنی که فقط یک خُرده ترسید) دارم ادراک می‌کنم، دارم می‌فهمم که چگونه می‌شود که انسان در یک موقعیتی قرار بگیرد که با احساس مردم و با درون مردم اتّحاد برقرار کند. با آن احساس، با آن پدری که بچه‌اش جلوی دستش جان می‌دهد، با آن مادری که دخترش جلوی دستش جان می‌دهد، اتّحاد برقرار کند. حال آن بیاید، یک خُرده آن حال بیاید، آن‌وقت دیگر آدم می‌تواند زنده بماند؟! می‌تواند طور او نشود؟! می‌تواند دیگر آن‌وقت همین مسائل، همین‌طور [راحت بگذرد]؟!!

آن جریان، جریانی است که باید برای ملت و

برای مردم روشن بشود؛ آن قضیه این است. و الا شما بدانید که هیچ توقعی [از مردم نیست].

رستگاری و فلاح طلاب و اهل علم با

دوری از مسائل شأنی و صنفی و

شخصیتی

آنچه را که حالا ما حدس می‌زنیم (ما نمی‌دانیم)، این مسائل و این قضایا إن شاء الله در خود افراد، در خود طلاب یا در خود اهل علم هم کم‌کم بیاید و آن نفس و ضمیر و فطرتی که دست نخورده، به‌دور از مسائل شأنی و صنفی و شخصیتی بیاید و همراه با سایر افراد در اصناف مختلف یک شکل واحد بگیرد. آن وقت می‌شود گفت که کم‌کم می‌خواهد یک چیزهایی انجام بشود؛ تحولاتی می‌خواهد به وجود بیاورد؛ مسائلی به وجود [بیاورد]. و این را هم باید بدانیم، این را حوزه‌های ما باید بدانند [اینکه] بخواهیم نخواهیم قطار به ریل دیگری افتاده. [اگر] ما خودمان را سوار این قطار کردیم، همراه با این قطار می‌رویم و در جهت نور و رستگاری و فلاح حرکت می‌کنیم؛ [اما اگر] سوار نکردیم، قطار می‌رود و ما جا مانده‌ایم! مسئله این است؛ قطار دارد

می‌رود و ما جا مانده‌ایم! زمانه به دور دیگری به چرخش افتاده و تاریخ مسائل دیگری و جریان‌ات دیگری را دارد می‌نویسد. بله، مدام می‌آیم بالا می‌رویم، پایین می‌رویم [و] مدام دست و پا می‌زنیم که وضع خودمان را تثبیت کنیم [ولی] فایده‌ای ندارد.

پاسخ به ندای فطرت تنها راه نجات

جوامع بشری

هیچ راهی جز پاسخ به فطرت [نمانده]؛ نه برای دانشگاهی مانده، نه برای اهل علم مانده و نه برای بازاری مانده؛ برای هیچ کس نمانده. باید به فطرت پاسخ داده شود! به هر میزانی که این پاسخ به تأخیر بیفتد، صدمات و لطمات بیشتر خواهد شد. در هر زمانی باید [به فطرت] پاسخ داد؛ اینکه پاسخ به فطرت انسان، هرچه می‌خواهد باشد، هر توقعی می‌خواهد باشد، هر انتظاری می‌خواهد باشد.

[می‌گویند:] «آقا در دست تو چیست؟» [می‌گوید:] «در دست من؟! نه در دست من که چیزی نیست!»

[می‌گویند:] «خب باز کن!» [می‌گوید:] «نه، صلاح بر این است که باز نشود؛ اگر باز بشود باد می‌خورد!»

آقا! با این حرف‌ها نمی‌شود پاسخ به سؤال داده بشود! [می‌گوید:] «آقا باز کن! می‌گویند چیزی نیست آهان! خب بیا! خب می‌گویند هست، بیا ببین دیگر!» اگر آن موقع کسی بگوید: «هست!» مریض است. [می‌گویی:] «جناب آقای طهرانی! دستت را باز کن! دستت را باز کن!» [و ایشان دستش را باز می‌کند]، وقتی شما دیدید که درون این چیزی نیست و رفیقت هم دید، نه اینکه یک طوری قایم‌ش کنی نه، این این این این افرادی که در اینجا هستند (بیست نفر)، سی نفر، چهل نفر؛ هر چند تا هستند [اگر] همه دیدند [هیچ چیزی نیست، ولی] یک نفر گفت: «نه آقا، در دست تو یک چیزی هست! فقط من می‌بینم و دیگران نمی‌بینند!» او مریض است! چهل نفر دیگر مریض نخواهند بود؛ چون همه دیدند که نیست. متوجه عرضم که می‌شوید! درست؟!

این پاسخ به فطرت باید هرچه زودتر داده بشود؛ بنده هم بارها این را گفته‌ام. این اگر داده نشود، معلوم نیست که چه مسائلی [اتفاق می‌افتد]؛ زیرا فطرت، انسان را رها نمی‌کند. بله، عرض به حضور

انور اجل عالی کنم، اگر این افرادی که از آن طرف موج می‌فرستند و کله‌های ما را در خدمت می‌گیرند، [آن وقت می‌خواهید چه کار کنید]؟! الان چون دیگر اجهزه خیلی قوی شده، نیازی به حضور نیست؛ همان‌که نشسته‌اند در همان مراکز شیطنت و استکباری و اینها موج می‌فرستند، مغز را به کار می‌گیرند، آقا شما می‌خواهید چه کار کنید؟! جناب آقای چیز وقتی که موج گرفتند می‌خواهید چه کار کنید؟! حالا که این طور هست، اگر آنها آمدند و قوی و قویتر شدند، آن وقت چه باید کرد؟! جناب حضرات و علما و بزرگان که اینها از آنجا بیایند و فطرت را عوض کنند، آن موقع [می‌خواهید چه کار کنید]؟! البته وقتی که [فطرت] عوض بشود، دیگر خیال همه جمع می‌شود! یعنی دیگر برای انسان آن حسن صدق، به حسن کذب تبدیل می‌شود؛ یعنی فطرتی که تا به حال ﴿فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَىٰ هَآءَ﴾^۱ بود، آن فطرتی که تا به حال نمودارش عبارت از صدق بود، عدالت بود، امانت بود، خیانت

^۱ سوره روم (۳۰) آیه ۳۰

کردن نبود، دروغ گفتن نبود، آن بیاید و به یک فطرت دیگر تغییر پیدا بکند، در آنجا دیگر مشکل حل است و مسئله‌ای نیست!

البته ما این را خودمان با دست خودمان می‌کنیم! همین کار را انجام می‌دهیم! نیاز به موج فرستادن از آنجا نیست؛ خودمان این کار را خواهیم کرد! آن کسی که می‌آید و راحت در چشم شما نگاه می‌کند و دروغ می‌گوید، این قدر راحت انگار اصلاً دارد از نان و پنیر و خیار و گردو و انگور اینها حرف می‌زند! همین طوری، اصلاً انگار نه انگار، صاف، صاف انکار می‌کند [و می‌گوید:] «یک چنین مسئله‌ای نبوده!» یک خنده خیلی ملیح و ملیحه‌ای هم می‌فرمایند! [می‌گوید:] «نه آقا جان، این حرف‌ها چیست؟!» حالا بنده خودم با این دو تا چشم‌هایم دیده‌ام‌ها! (آن قضیه‌ای که دارد انکار می‌کند، خود بنده با این چشم‌هایم دیده‌ام! [می‌گوید:] «نه آقا جان، اینها چیست؟!» این [شخص] اصلاً برگشته؛ یعنی این شخصیت تبدیل به شخصیت دیگری شده و بالآخره مسائل این طوری نمی‌ماند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ